



نشر بیگل
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: گوگول، نیکلای واسیلیویچ، ۱۸۵۲ - ۱۸۰۹ م. Gogol, Nikolai Vasil'evich
عنوان و نام پدیدآور: ماجرای نزاع ایوان ایوانویچ و ایوان نیکیفورویچ / نیکلای گوگول؛ ترجمه بابک شهاب.
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۱۳۳ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س. م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۵۴-۳۳-۵
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Повесть о том, как поссорились Иван Иванович с Иваном Никифоровичем
یادداشت: چاپ قبلی: به‌نگار، ۱۳۹۲.
موضوع: داستان‌های روسی -- قرن ۱۹ م.
موضوع: Russian fiction -- 19th century
شناسهٔ افزوده: شهاب، بابک، ۱۳۵۲ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PG۳۳۷۳
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۷۵۵۸۷۵۴
وضعیت رکورد: فیپا

ماجرای نزاع ایوان ایوانویچ و ایوان نیکیفورویچ

نیکلای گوگول
ترجمه بابک شهاب



*Повесть о том, как поссорился Иван
Иванович с Иваном Никифоровичем*

Nikolai Gogol

Vita Nova, 2009.



ماجرای نزاع ایوان ایوانویچ و ایوان نیکیفورویچ

نیکلای گوگول

ترجمه بابک شهاب

ویراستاز: مریم فرنام

نمونه خوان: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول: ۱۴۰۰ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۵۴-۳۳-۵

 | Bidgol Publishing co. |  | **انتسربیکل**

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخرزای، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشرییدگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و با یاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، در کنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان بر آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی

فهرست



۹	ماجرای نزاع ایوان ایوانویچ و ایوان نیکیفوریچ
۱۰۷	پوچی خیره‌کننده
۱۲۹	پی‌نوشت‌ها
۱۳۱	فهرست نام‌ها

ماجرای نزاع ایوان ایوانویچ
و ایوان نیکیفوریچ



فصل ۱

ایوان ایوانویچ و ایوان نیکیفوریچ

پوستین ایوان ایوانویچ معرکه است! بی نظیر است! چه پشم بره ای! پشمش واقعاً محشر است! دیوانه کننده است! حاضرم هرچه دارم و ندارم بدهم، به شرطی که کسی مثلش را نشان بدهد! شما را به خدا نگاه کنید - مخصوصاً وقتی دارد با کسی حرف می زند - از بغل: دهان آدم آب می افتد! اصلاً در وصف نمی گنجد: مخمل، نقره، آتش! خدایا، خداوندا! ای نیکلای معجزه گر، ای قدیس ربانی! آخر چرا من چنین پوستینی ندارم؟ او پوستینش را زمانی دوخت که آگافیا فداسی یونا هنوز به شهر کیف نرفته بود. آگافیا فداسی یونا را که می شناسید؟ همانی که گوش آقای نماینده را گاز گرفت.

ایوان ایوانویچ انسان فوق العاده ای است! نمی دانید چه خانه ای در میرگورود دارد! دورتادورش سایه بان هایی تعبیه کرده با پایه هایی از چوب بلوط؛ زیر سایه بان ها هم نیمکت کار گذاشته است. وقتی هوا خیلی گرم می شود، ایوان ایوانویچ پوستین وزیر پوستینی اش را می کند و با یکتاپیراهن

زیر سایه بان ها لم می دهد و حیاط و خیابان را تماشا می کند. چه درخت های گلابی و سیبی جلوی پنجره هایش دارد! کافی است پنجره را باز کنید تا شاخه هایشان یکباره سربکشند توی اتاق. این حالا جلوی خانه اش است، بیایید ببینید داخل باغش چه خبر است! چیزی نیست که آنجا پیدا نشود! آلو، آلبالو، گیلان، انواع و اقسام سبزیجات، آفتاب گردان، خیار، خربزه، نخود فرنگی و لوبیا. آنجا حتی انبار گندم و کارگاه آهنگری هم دارد.

انسان فوق العاده ای است این ایوان ایوانیچ! کشته مرده خربزه است. خربزه خوراکی محبوبش است. همین که ناهارش تمام می شود، با یکتا پیراهن می رود زیر سایه بان و بی درنگ به گاپکا دستور می دهد برایش دوتا خربزه بیاورد. بعد خودش قاچشان می کند، تخمه هایشان را می گذارد داخل کاغذی مخصوص و شروع می کند به خوردن. بعد به گاپکا دستور می دهد برایش دوات بیاورد و با خط خودش روی کاغذهای تخمه می نویسد: «این خربزه در این تاریخ خورده شد.» اگر مهمانی هم در آن زمان حضور داشته باشد، می نویسد: «فلان کس هم شرکت داشت.»

قاضی میرگورود - عمرش را داده است به شما - همیشه محو تماشای خانه ایوان ایوانیچ می شد. بله، خانه بدی نیست. از اینکه دورتادورش هشتی های بزرگ و کوچک

ساخته‌اند خیلی خوشم می‌آید. به همین خاطر اگر از دور به آن نگاه کنید، فقط سقف‌هایی می‌بینید که روی هم سوار شده‌اند؛ عین بشقابِ پراز بلینی^۱، یا بهتر است بگوییم، شبیه قارچ‌هایی که طبقه طبقه روی تنه درخت رشد می‌کنند. البته همه سقف‌ها بانی پوشانده شده‌اند و یک بید، یک بلوط و دو درخت سیب هم با شاخه‌های انبوه به آنها تکیه داده‌اند. از بین درخت‌ها هم پنجره‌های کوچکی با حفاظ‌های کنده‌کاری شده و سفید گهگاه به چشم می‌خورند؛ حتی می‌شود گفت انگاری یکدفعه وسط خیابان ظاهر می‌شوند.

انسان فوق‌العاده‌ای است این ایوان ایوانیچ! حتی نماینده پولاتاوا^۲ هم او را می‌شناسد! دوروش تاراسویچ پوخیوچکا هر وقت که از خورول^۳ می‌آید، به او هم سر می‌زند. پیوتر، اسقف اعظم، هم که در کالیبردا زندگی می‌کند، همیشه وقتی چندتا مهمان خانه‌اش جمع می‌شوند، می‌گوید که تا حالا هیچ‌کسی را ندیده که مثل ایوان ایوانیچ رسم زندگی را بلد باشد یا مثل او فرایض مسیحیت را به جا بیاورد.

خدایا، چقدر زمان زود می‌گذرد! از وقتی که او زنش را از دست داد بیش از ده سال می‌گذرد. بچه هم ندارد. ولی گاپکا بچه دارد و آنها اغلب داخل حیاط بازی می‌کنند. ایوان ایوانیچ هم همیشه به هرکدامشان نان حلقه‌ای، یک قاچ خربزه یا یک گلابی می‌دهد. گاپکا کلیددار انبارها

و زیرزمین‌های اوست، ولی کلید گاو صندوق داخل اتاق خواب و کلید انبار میانی را ایوان ایوانویچ پیش خودش نگه می‌دارد و کسی را به آن انبار راه نمی‌دهد. گاپکا، که دختری هیکیلی است، همیشه یک دامن دست‌باف پشمی می‌پوشد. ساق‌ها و گونه‌های باطراوتی هم دارد.

چه آدم باایمانی است این ایوان ایوانویچ! هر یکشنبه پوستینش را تنش می‌کند و به کلیسا می‌رود. وقتی وارد کلیسا می‌شود، به همه طرف تعظیم می‌کند، بعد معمولاً به جایگاه خوانندگان می‌رود و با صدای بمش چند دهان می‌خواند. مراسم که تمام می‌شود، ایوان ایوانویچ با اشتیاق فراوان می‌رود تا به همه نیازمندان سری بزند. البته شاید هم تمایلی به انجام دادن چنین کار ملالت‌باری نداشته باشد، اما خب شفقت ذاتی‌اش او را به این کار وامی‌دارد. او معمولاً مفلوک‌ترین پیرزن را در لباس‌های مندرس و وصله‌دار پیدا می‌کند و می‌گوید: «سلام، زن بینوا! اهل کجایی؟»

«ارباب، من از ده آمده‌ام. سه روز است که نه آب از گلویم پایین رفته نه غذا. بچه‌هایم از خانه بیرونم کرده‌اند.»

«پیرزن بیچاره! خب، آمده‌ای اینجا چه کنی؟»

«آمده‌ام به امید خیرات، ارباب! شاید کسی پولی بدهد، حداقل کمی نان بخرم.»

و بعد معمولاً ایوان ایوانویچ می‌پرسد: «هوم! بینم، یعنی تونان می‌خواهی؟»

«معلوم است که می‌خواهم. مثل سگ گرسنه‌ام.»
و بعد هم ایوان ایوانویچ می‌گوید: «هوم! ببینم، نکند
گوشت هم می‌خواهی؟»

«هرچه به بزرگواری خودتان بدهید، راضی‌ام.»
«هوم! یعنی می‌خواهی بگویی گوشت از نان بهتر است؟»
«آدم گرسنه که خوب و بد نمی‌شناسد. هرچه لطف کنید
خوب است.»

در این هنگام پیرزن معمولاً دستش را دراز می‌کند و ایوان
ایوانویچ هم می‌گوید: «خُب، برو، برو به امان خدا. ببینم،
چرا ایستاده‌ای؟ دعوایی که باهم نداریم!»

و بعد از اینکه از یکی دو نفر دیگر هم به همین شکل
پرس و جو می‌کند، سرانجام به خانه برمی‌گردد یا می‌رود پیش
همسایه‌اش ایوان نیکیفورویچ تا گیلای بزند، یا اینکه
سری به آقای قاضی یا رئیس پلیس می‌زند.

ایوان ایوانویچ خیلی دوست دارد کسی برایش هدیه یا
سوغاتی بیاورد. از این کار خیلی خوشش می‌آید.

ایوان نیکیفورویچ هم انسان بسیار خوبی است. خانه‌اش
نزدیک خانه ایوان ایوانویچ است. این دوازده دوستانی‌اند
که نظیرشان در کل دنیا پیدا نمی‌شود. آنتون پراکوفیویچ
پوپاپوز، که هنوز هم فراک قهوه‌ای با آستین‌های آبی روشن
تن می‌کند و روزهای یکشنبه در خانه قاضی ناهار می‌خورد،

معمولاً می‌گویند که ایوان نیکیفوریچ و ایوان ایوانویچ را انگار اجنه باریسمان به هم بسته‌اند. هر جا این یکی می‌رود، آن یکی هم دنبالش راه می‌افتد.

ایوان نیکیفوریچ هرگز ازدواج نکرده، هر چند شایعاتی بوده مبنی بر اینکه ازدواج کرده، اما این یک دروغ محض است. من ایوان نیکیفوریچ را خیلی خوب می‌شناسم و می‌توانم بگویم که او هیچ وقت حتی قصد ازدواج هم نداشته است. معلوم نیست کی همه این شایعات را درست می‌کند؟ مثلاً سرزبان‌ها افتاده بود که ایوان نیکیفوریچ، وقتی متولد شده، دُم داشته. اما این شایعه به قدری نابخردانه و درعین حال بی‌شرمانه و دور از نزاکت است که من حتی انکار آن را هم در محضر خوانندگان فرهیخته لازم نمی‌دانم، خوانندگانی که بدون کوچک‌ترین تردیدی مستحضرند که فقط جادوگرها - آن هم تعدادی اندک، که البته بیشترشان هم مؤنث‌اند تا مذکر - دم دارند.

این دورفیق بی‌نظیر، با وجود علاقه عمیقی که به هم دارند، تفاوت‌هایی نیز بینشان هست. خلق و خویشان در قیاس با هم بهتر شناخته می‌شود: ایوان ایوانویچ از استعداد خاصی برخوردار است و کلامش بی‌اندازه دل‌نشین است. خدای من، چه زبانی دارد! این حس را فقط می‌توان با آن حسی قیاس کرد که وقتی کسی لای موهائیتان را می‌کاود بهتان دست می‌دهد؛ یا وقتی که خیلی آرام انگشتان کسی روی پاشنه پایتان کشیده می‌شود.